

میراثِ ابنِ کلب

سال سوّم - شماره اول



شپږشکاه علوم  
پرتال

# گزیده ای از رساله اخلاقی مخاطبة النفس

(ادهم خلخالی م ۱۰۵۲)

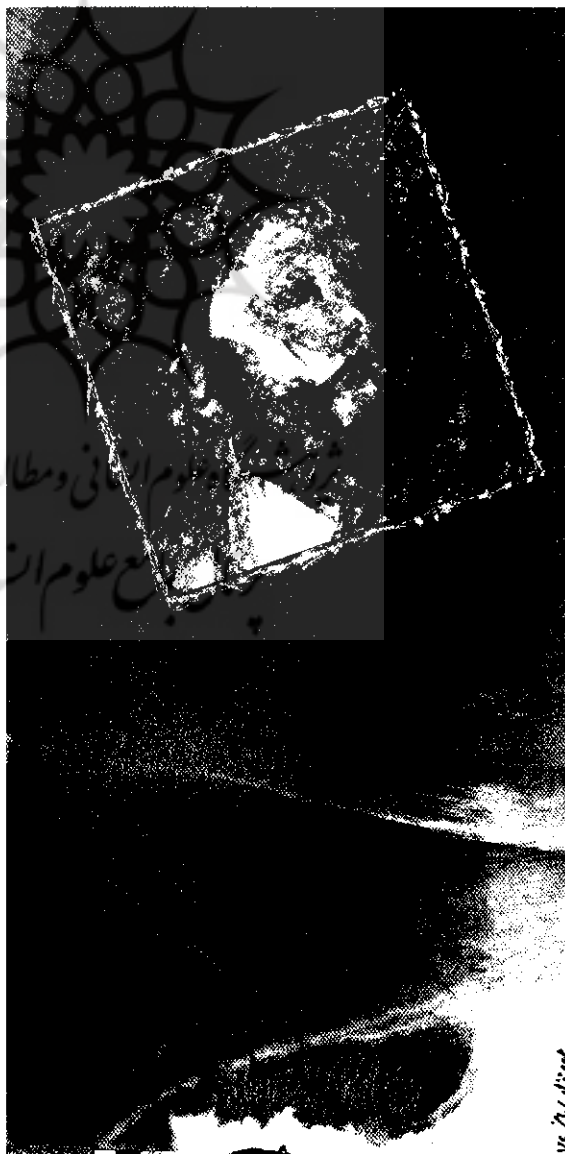
مقدمه:

ادهم خلخالی عزلتی واعظ از مردان راه و صافی ضمیران دل آگاه و شاعران شیرین گفتار و ترکان پارسی گوی قرن یازدهم هجری است. در حوزه علمیه اصفهان از محضر دانشمندان آن دیار - در دوره میرداماد و شیخ بهائی - کسب علوم و معارف کرده است. بعد از تحصیل بسیار، تدریس دارالارشاد اردبیل به او مفوض شده است، در ملحقات ولایت تبریز به عارفی صاحب‌دل برخورد، شوری عظیم به هم رسانیده ترك رسوم و عادات ظاهری می‌کند و به عبادت حضرت باری مشغول می‌گردد. مدتی در ده دهخوارقان منزوی می‌شود و از این رهگذر سکنه آن سامان دست ارادت بدو داده، مرید اطوار او می‌گردند. وی در آنجا به کار تألیف نظم و نشر پرداخته است و در پایان کار در خطه دارالارشاد معتکف شد و در سال ۱۰۵۲ هـ. ق به رحمت الهی پیوست.

ادهم در موضوعات عدیده اخلاق و تفسیر قرآن کریم اصول عقاید شیعه و عرفان و موعظه و آداب، رسائل بسیار بانشائی مأنوس با زبان اهل حال و عباراتی پرسوز و گداز پرداخته است. خوشبختانه پاره‌ای از این آثار از دستبرد حوادث مصون مانده است. از جمله: صحائف الوداد، لوازم الدین، هدایت نامه، اربعین، مصباح المشکات، مشرق التوحید، هشت بهشت، کدو مطبخ قلندری، معیار العمر و العمل، ترجمه اعتقادات شیخ بهائی، سبحات الانوار، مجموعه اشعار و مناجات، مخاطبة النفس، بهارستان، تفسیر سورة فاتحه، لطائف المواقف و چند اثر دیگر.

از رسائل ادهم پیش از این لطائف المواقف به کوشش نگارنده این سطور در سال ۱۳۵۹ و کدو مطبخ قلندری به اهتمام آقای احمد مجاهد در ۱۳۷۰ به طبع رسیده است. اینک گزیده ای از مخاطبة النفس او که ترجمه ای است از متن محاسبه النفس، انشای عالم جامع فضل و ادب و زهد و عبادت و نویسنده کتابهای البلد الامین، الأسماء الحسنی و الجنة الواقیه؛ یعنی شیخ تقی الدین ابراهیم کفعمی - محدث و ادیب بزرگ قرن نهم - از روی تنها نسخه آن در مجموعه خطی شماره ۲۸۷، کتابخانه مؤسسه لغت نامه دهخدا (باسپاس از رئیس آن مؤسسه، استاد دکتر سیدجعفر شهیدی) به عنوان نمونه ای از یک متن فارسی در اخلاق و آداب تقدیم حضور خوانندگان ارجمند می‌شود. متن کامل این اثر به همراه دیگر آثار ادهم خلخالی در مجموعه ای مستقل به زودی چاپ و منتشر خواهد شد. ان شاء الله

عبدالله نورانی





نظم:

وی ماه ممالک موافق	ای شاه ولایت معارف
سر حلقه مجلس خواصی	تو صدرنشین بزم خاصی
سردار مقربان تویی تو	سالار مجردان تویی تو
تو محترم حریم آن شاه	تو محرم بارگاه الله
تو خوبی دوستان اویی	تو طوطی بوستان هوئی
آرایش آنتی و آلی	ماه فلک کمال و حالی
دُر صدف یم وجودی	بحر کرمی و کان جودی
در هردو جهان سرور بخشی	خورشید دلی و نور بخشی
در چشم کج کجان دو بنمود	نور تو و مصطفی یکی بود
بی شک بصرش غبار دارد	آن کس که تو را جز او شمارد
بر روی معاندان تو پف	در مصر ولایتی تو یوسف
برتر ز بیان ما مقامت	بی شبهه کلام حق کلامت

امّا بعد، بر رأی صواب اقتضای ارباب فطنت از اخوان صفا، و بر ضمیر منیر اصحاب بصیرت از خُلائق وفا، که در طریق قویم عدالت و صراط مستقیم استقامت ثابت قدم و بی ندم اند، و دم به دم از روی رغبت و رهبت، گاه منقبض و گاه منبسط، بلافتور و قصور طی مراحل دین و قطع منازل یقین می نمایند، خفی و مستور نماند که باعث دستور خرد و کاتب حدس و محرک محرر شعور و مصوّر طبع بر تصویر این نقوش و سطور و تحریر این ارقام و حروف، آن شد که این اقل الخلیقه، بل اللّاشیء فی الحقیقه، المجرم الحقیق والمذنب الفقیر إلى رحمة ربّه الغنیّ العالی، ادهم المتخلّص بعزّلتی الخلخلی، رساله ای دیدم به لغت تازی، از تصنیفات عالم عامل و عارف کامل و واقف واصل، مفخر الأعظم والأفاضل و بحر الفضائل والفواضل، مبین الأحكام والمسائل، البصیر الخیر بمهالك المسالك، زین المجتهدین و امین الملك المبین، وارث معالم النبی والولی، وسمی خلیل الجلیل العلیّ، شیخ ابراهیم الکفعمی- رضوان الله علیه- در مخاطبه و معاتبه نفوس و تنبیه و تأدیب ارواح و محاسبه انفس و موازنه افعال، در غایت تأثیر و نهایت تنویر. پس به خاطر فاطر چنین خطور و عبور کرد که آن را به زبان فارسی ترجمه کنم و تفصیلی و توضیحی دهم، و برخی از آیات و روایات و پاره ای از سخنان اکابر از نظم و نثر مناسب هر کلام در هر مقام بر آن بفرایم، تا فیض آن تام و نفع آن عام باشد و اشتهارش بیشتر از بیشتر گردد، و چنین کردم، به امید آنکه چنان شود، إن شاء الله تعالی.

مراد از فضل بی فصل ربّ العباد آن است که آنچه به قلم آید به عمل آید؛ زیرا که مقال بی حال، و بال بود نه کمال و گوینده و شنونده را چندان فایده ندهد.  
و ما أحسن ما قاله العارف الرومیُّ أيضاً:

گر بود در مجلسی صد نوحه گر آه صاحب درد می بخشد اثر

و مؤید این است که آنکه به عیسی علیه السلام امر شد که «اول نفس خود را بند بده، اگر پذیرفتی دیگری را نیز بند بده، و اگر نه از من شرم بدار و خاموش باش.»  
و همچنین از علی ولی علیه السلام در کتاب «نهج البلاغه» مروی است که گفت:  
«ای گروه آدمیان، چراغ دل روشن کنید از چراغ وهاج و اعطی که متعظ بود و بکشید آب معرفت را از چشمه حکمت دانشمندی که صاف کرده باشد وجود خود را از کدورت هوای دنیا».

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَيسِّرْ لِي امْرِي، وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي، يَفْقَهُوا قَوْلِي.  
و ما أحسن ما قيل:

گم گردیدم تو جستجویم نکنی	آینه صفت روی به رویم نکنی
در حق خود از لطف تو گفتم بسیار	یا رب، یا رب، دروغ گویم نکنی
* * *	
از لطف تو هیچ بنده نومید نشد	مقبول تو جز قابل جاوید نشد
لطفت به کدام ذره پیوست دمی	کان ذره به از هزار خورشید نشد

يا مَنْ أعانك الله وإيانا في الوعظ والاعتباط ووقفنا وإياك في التذکر والتذكير، وأعطانا وإياك قابلية التأثير والتنوير، وألمنا وإياك الحكمة البالغة والموعظة الحسنة.



بدان که شیخ مرحوم می فرماید که ثنا و ستایش مر خداوندی را که به شتاب حساب شدید گیرد و به ناصواب عقاب الیم کند، و شهادت می دهم بر اینکه نیست معبودی بسزای سواى خدا؛ شهادتی که آئین سازد قائلش را از عظیم جرایم و جرایم عظیم، و محافظت کند وی را از مخالفت ملامت لایم در طریق مجاهده و راه الله، و گواهی می دهم به درستی که محمد، صلی الله علیه و آله و سلم، بنده به اختصاص و رسول خاص اوست، مبعوث به همه خلق و گروه بر کافه امت خود، در روزی که بیاید هر نفسی جزای عمل بد خود را، و آرزو کند که کاشکی مابین وی و آن روز مدت مدیدی و عهد بعیدی فاصله می بود.

و بعد ذلك باید دانست که اجماع و اتفاق کرده اند جمیع انبیا و رسل و امامان جز و کل علیهم السلام در این باب که مالک الملک جبار ستار و ملک الملوک قهار جبار مترقب و پاینده احوال عباد بود و در کمین و گذرگاه افعال خلائق باشد، و البته که عن قریب با ایشان مناقشه کنند در روز معاد و مطالبه نمایند از ایشان مقدار ذره ای و همسنگ مورچه خرد از اعمال خیر و شر ایشان را؛ زیرا که آدمی را به بازی و برای بازی نیافریده اند «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.»

و نجات از این خطرات صعب و ورطه های مشکل و عبور از این عقبات خطیر و مهلکه های کبیر میسر نشود مگر به محاسبه نفس در هر روز و هر شب.

پس هر که حساب خود در دنیا نگاه دارد، و قبل از آنکه در عقبا از وی حساب طلبند نیک و بد فعل و صفت خود را در اینجا با میزان عقل بسنجد، پیش از آنکه در آنجا با ترازوی عدل بکشند، سبک گذرد در قیامت حساب او، و حاضر باشد وقت سؤال و جواب او، و نیکو شود مرجع و مآب او، و هر که به خلاف این کار کند و به حساب و احتساب نفس نپردازد و تکاهل و بی باکی شیوه سازد، زمان حال و استقبال او ضایع و باطل گذرد و فرورفته باشد در دریای تلخ و شور هوا و برهنه شده از حلیه حیا و لباس تقوا، واجب است که به طول آمد انجامد در عرضة عرصات مقام او، و بسیار کشد در موقف طامة الکبری الام او.

بنابراین فرض عین است بر هر صاحب علمی و شعوری و لازم است بر هر ذی حزم با جزمی مراعات محاسبه نفس اماره غداره و تنبیه روح لوامه نومه؛ چه نفس نحس بالطبع متمرد و متنفر است از طاعات و عبادات و بالفطره مایل است به شهوات و لذات، پس باید که زاجر خرد و مانع دانش را بروی گماری و از واعظان و ناصحان وی باشی، و با بند سودمند پندش شکسته و خسته و بسته داری، و در دعوتش تقصیر نکنی که دعوت خداوندان ایمان را رغبت به فعل حسن و نفرت از فعل قبیح منفعت دهد.

و در خیر است که «نمی باشد مرد از متقیان و رستگاران مگر که به حسبت و حساب نفس خود بپردازد، و خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی خود را بداند که از کجاست و چراست و چه مقدار است».

و مروی است که «مقیّد سازید نفسهای خود را به محاسبه آن و مملوک خود گردانید به مخالفت آن، تا آئین توانید شد از عذاب خدا و بتوانید رسید به ثواب وی».

و به درستی که حازم جازم آن کس است که در بند دارد نفس خود را به مراقبه و زیر دستش سازد به مغالیه و مطالبه حقوق خود از او، و عاقل زیرک کسی است که قبل از فوت فکر بعدالموت کند، و نیکبخت ترین مردمان آن کس است که حال او بدین منوال گذرد.

[نظم:]

تا شوی نزدیک با آن نازنین آن به سوی عالم توحید دان  
گر یکی خواهی بدان جانب بران [.....]

بدان که شبانروزی بیست و چهار ساعت است و در هر ساعتی چندین نفس نفیس که هر یک مهمانی است غیبی به تومی رسد و می رود، زینهار و هزار زینهار این ساعات با برکات و انقباس مبارکات را حرمت و عزت بدان، و در آن جز به باقیات صالحات قیام و اقدام متما، که اعلیٰ به ادنیٰ نتوان داد، و بعد از انقضای مدت فرصت، تلّهف و تأسّف، علّت اعاده مامضی و مافات نشود.

سعدی:

سکندر که بر عالمی حکم داشت در آن دم که می رفت عالم گذاشت  
میسر نبودش کزو عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی  
نگه دار فرصت که عالم دمی است دمی پیش داننا به از عالمی است

و در خیر است از سیدالبشر، علیه سلام الله الاکبر، که «گشاده می شود از برای بنده مؤمن در هر شبانروزی بیست و چهار خزانه، بعضی از آن خالی از نتایج اعمال و بعضی مالی، و آنچه مالی است یا از ثمرات خیرات و ثوابات مملو است یا از محصولات سیئات و محترّات، و در زمان نزع روان، که غطای خیال زوال پذیرد و غشاوه و هم طریق عدم گیرد، از مشاهده خزاین اولیٰ غایت فرح و حُبور و نهایت بهجت و سرور بحصول آید، و به حیثیتی نشاط و انبساط از ادراک و ابصار آن انوار و وسایل فرحزای دست دهد که اگر آن را قسمت کنند بر همه اهل جحیم هرآینه از احساس الم نار و آزار بوار فارغ گردند، و از ملاحظه ذخایر ثانیه و رؤیت تعفن و ظلام آن چندان درد و رنج حاصل شود که اگر آن را بر کلّ سُکّان بهشت توزیع نمایند بی دغدغه از دریافت مستلذات و مشتهیات آن غافل شوند، و گلشن فردوس بر ایشان گلخن نماید، و از دیدن خلوان خانه خالی که به شومی تکاسل و تکاهل بی رونق و بی خیر بود چنان حزن عظیم و غصه الیم و حسرت بی اندازه و پشیمانی تازه به تازه پیش آید که در بیان نیاید».



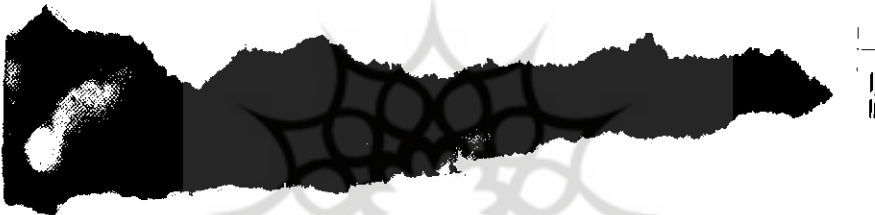
پس بر تو یاد که بُر کنی آن خزاینها تمام از ذخیره‌های حسنات، و بنهی در آن دَفینه‌های قربات، و بیاری آن را با آنچه مشقت دارد از عبادات، و پیرامون تقصیرات آن نگردی که بطالت ندامت دارد، و بر تقدیر و فرض که با وجود آرایش به معاصی و مناهی، فضل الهی تو را دریابد و از جرایم تو بگذرد، نه که از کرامات محسنین و درجات متقین در علّیین محروم خواهی ماند؟ و کدام غبن از این خسران بزرگتر بود؟ و دیگر گرفتیم آنکه بهشت دهند بی طاعت، قبول و رفتن نه شرط انصاف است.

ای نفس، اگر چنانچه ظلمت شهوت و غبار شهرت از پیش جدت بصیرت تو برخیزد و حقیقت حال بر تو منکشف شود، چنان که بر اهل کشف [منکشف] می‌شود، هرآینه بینی خود را [که] دامن انقیاد خوکی بر کمر امثال سگی زده، اطاعت دیوی می‌کنی، به اعتبار آنکه مایل خوردن و راندن و تابع خشم و کین [هستی] و به اشاره قوت و اهمه به مکر و حيله می‌پردازی. زهی بی حمیت که تویی! ننگت باد که معنی مَلْکِی عقلی را که استحقاق مسجودیت و مخدومیت دارد ساجد و خادم حیوانی و شیطانی نمایی و راه به قیح آن نیایی و ندانی که به چه می‌ارزی و چه می‌ورزی.

نظم:

بُودِ قدر تو برتر از ملایک چو قدر خود نمی‌دانی چه حاصل  
بر اوج آفرینش آفتابی ولی در ابر پنهانی چه حاصل

ای نفس، مگر آیه کریمه «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ»، نخوانده‌ای؟ که چنین در ذلّت لذتِ سفلی مانده‌ای. تو خلاصه ما فی الدّارین وزیده ما فی العالمین و لبّ قشر کونین و آن و این را زینی و معرّی از شینی، از خدا بهراس و قدر خود را بشناس، و آنچه لایق تو نیست گرد آن مگرد، و از اوّل و آخر و ظاهر و باطن خود غافل مباش؛ و خود را به طفیل خود طفیل مکن و به فرع خود در میاویز که خذلان آرد و خسران دارد.



فردوسی:

تو را از دو گیتی برآورده‌اند به چندین میانجی برآورده‌اند  
نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را به بازی مدار

ای نفس، اگر در هنگام معصیت، علم و اعتقاد به حضور و اطلاع حضرت حق نداری کافری و بی دین باشی، و اگر داری چگونه تصدی آن از تو صدور می‌یابد؟ این چه عمل عظیم الشناعه و فعل ظاهر القباحه است که اعظم اعظم را احقر حقایر شماری و با وی استخفاف کنی و باک نداری و از خلق عاجز ترسی و شرم کنی و از قادر خالق ترسیده نباشی و شرمنده نگردی؟ فویل لك ثم ویل لك، این چه بی حیائی است.

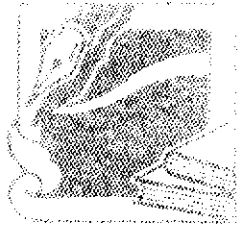
نظم:

در مقامی که کنی قصد گناه گر کند کودکی از دور نگاه  
شرمت آید، ز گنه درگذری پرده عصمت خود را نداری  
شرم بادت که خداوند جهان گر بُود واقف اسرار و نهان  
نظرش در تو بود بیگه و گاه تو کنی در نظرش قصد گناه

ای نفس، نبینی که هرگاه یکی از بندگان و چاکران با دوستان و متعلّقان تو در مواجهه تو مکالمه کند یا با تو معامله‌ای نماید که آن مرضیّ طبع تو نبُود، اگر توانی می‌خواهی که ناخنهای پایش را به ضرب چوب بریزی و من بعد با وی محبت و الفت نکنی و وی را دشمن داری، پس به کدام جسارت متعرض فعل موجب مقت و سخطِ خداوند علامّ شدید الانتقام می‌شوی و شدت نکال حال و مال حضرت وی را منظور نمی‌داری؟ اگر بَطْء و غفلت تو را از کیفیت و کمیت آن مشغول ساخته است هرآینه انگشت را به آتش نزدیک بریا از آلام و آسقام یاد کن و از زخم نیش پشه و کیک فراموش مکن تا مگر تو را از آن آگاه کند و به راه آرد.

من حدیقه:

چون تو را تاب يك شبه تب نیست این همه جرأت گنه از چیست؟  
تو که از پشه‌ای شوی رنجور چه کشی از گزندگان در گور



ای نفس، این چه افراط و تفریط است که توداری، گاه از وفور نعمت و حصول عافیت مصداق مضمون حق «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» آه استغنی شوی، و از کبر و غرور دعوی فرعونی و بیداد شدادی کنی، و گاه از فقدان اسباب و آلات و وجود فقر و فاقه توبره در گردن و عصا در دست در به در گردی و از صغیر و کبیر در یوزه نمایی. این چه تعدی و ادعای خدایی است و این چه تنزل و تمنای گدایی است. چرا از جاده قریبه حد اعتدال بیرون می روی؟ اگر توانی این چیست؟ اگر توانی آن چیست؟ نه آن فریبی و آماس و نه این لاغری و گداز، به حال خود باش و از گلیم اندازه ای پای خود فراتر منه، و از درجه آدمیت و همت خود سقوط موز که بد است.

للمولوی:

آنچه در فرعون هست اندر تو هست      لیک از درهات محبوس چه است  
آشتت را هیزم فرعون نیست      ز آنکه چون فرعون او را عون نیست  
گر بیابی آلت فرعون، تو      آن عبید و گنج و طوع آب جو  
آنگهی دعوی فرعونی کنی      راه صد موسی و صد هارون زنی

ای نفس، وای بر تو، هزار وای بر تو! گویا که تو ایمان به حساب و کتاب روز عقاب و عذاب نداری، و گمان تو اینکه بمیری برهی، یا آنکه تو را بار دیگر بعد از حشر به دنیا خواهند آورد، تا تلافی مافات کنی. هیهات هیهات، غلط نموده و خطا کرده؛ بَلْ كَانُوا وَعْدُونَ لَأَبٍ وَلَا يُكِنُّ بَعْدَ الْوُقُوعِ النِّجَاةَ. این است که می گوید:

[نظم:]

وَلَوْ أَنَّا إِذَا مِتْنَا مُتَّكِنِينَ  
وَلَكِنَّا إِذَا مِتْنَا بِمَعِينَا  
لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةً كُلَّ حَيٍّ  
وَأَسْأَلُ بَعْدَ ذَلِكَ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ

ای نفس، عجزه دوروزه نشئه دنیای بی وفا پُر جفاست و هوای نوای آن، غل گردن و دوام پاست، ساحره ای است ماهره، سایه مهتاب و سراب به جای کرباس و آب به کار بَرَد و نقد زندگی به عوض گیرد، و به خیال وصال او در ضلال و نکال میفت که آن بدان نیرزد و برای وصول آن به وصل فریبنده خنده به فصل از وصل اصل خود رضا مده، که بود به تابود بدل کردن و به نمود بی بود فریفته شدن زیان دارد نه سود.



نظم:

خلق پندارند عشرت می کنند      با خیالی پَر خود بر می کنند  
و برای هیچ همه را از دست دادن کار دیوانگان بود.

[نظم:]

غافل منشین وین مرو از راه که ایام      غارتگر اوقات تو را عیش لقب کرد  
ای نفس، هیچ بامدادی وعده شام به خود مده و هیچ شامی امید حیات بامداد مدار، و عمل حال را به استقبال مینداز، و در حال به اصلاح مال پرداز، و توشه سفر بساز که عاقبت ندامت سودی ندارد.

بیت:

کار امروز به فردا نگذاری زینهار      روز چون یافته ای کار کن و عذر میار

بلکه هر نفس فرورونده و بیرون آینده را دم آخرین شمار و پاس آن بدار که عمر تو همان است.



[بیت:]  
نَافَاتٌ مَضَىٰ وَمَا سَيَّأَيْكَ قَائِنٌ قُمْ فَاغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

تا به مبدأ توانی پرداخت و کاری توانی ساخت.

نظم:

صوفی این الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق  
هین مگو فردا، که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام گشت  
حاصل آنکه راه می‌باید شدن کاهلی کفر است نزد ذوالمنن

ای نفس، الدنیا ساعة بشنو و از پی آخرت بدو و از محنت و مصیبت مگریز و در راحت و عافیت میاویز که گفته‌اند:

بیت:

اندر این عمری که بیش از برق نیست گر بگریبی و در بخندی فرق نیست

و آخر گریه خنده است و انجام خنده گریه.

ای نفس، یاد کن از آن روزی که نگذارند قدم از قدم برداری تا حساب دم به دم از عمر تو بگیرند و از مصرف قوت جوانی که ایام کامرانی زندگانی است پرسند و تو از نادانی برهان استخلاص از آن ندانی و از بی درمانی درمانی.



ای نفس، حب ریاست ماده محنت است، و محبت مال علت فتنه، و مهر فرزند قید و پابند روح، و خواهش سایر آلات دنیا خارکننده دین و فاسد سازنده یقین، حتی مضرّ بهتر از باطل مسرّ باشد، و افضل اعمال قضای لوازم و ادای شکر باشد، و انفع اموال آن است که صرف خیرات و میراث شود و بدان دلی توان به دست آورد، و نیکوترین مردم، شاکر در نعمت و صابر در بلا و عافی در مظلومیت بود، و دیگر [آن که] چون کار نیکو کند شاد شود و چون بدی از وی صدور یابد استغفار نماید.

نظم:

ای خورده ز ایام فریبنده دمی چند وی عمر تلف کسره ز بهر درمی چند  
عمر تو دمی چند و تو پابند دمی چند دل در درمی چند چه بندی ز دمی چند

ای نفس، بعضی از مشایخ گفته‌اند که دل را هزار نام است و در سر هر یک از آن رفض هوا و ترک دنیا است.

نظم:

بگذر از گل تا به دل واصل شوی عارف و فرزانه و کامل شوی  
و ارمی از ظلمت تن‌پروری بر مَسْأَلْک بخشد خدایت برتری

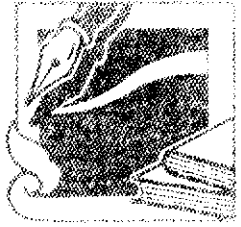
ای نفس، حرمت نعمت حق سبحانه و تعالی بدار و اندک آن را کم مشمار، تا به شکرگزاری معروف گردی و به کفران انعام باری موصوف نگردی.

مروی است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نان پاره‌ای بر در میرز یافت آن را به دست غلام داد که نگاهدار، وی آن شسته بخورد، و چون آن حضرت بر آن اطلاع یافت وی را آزاد کرد. و فرمود که هر که نان ریزه‌ای از زمین بردارد و بخورد خداوند تعالی به برکت او از آرایش دوزخش آزاد سازد. من چگونه روا داریم که آزاد کرده خدا را بنده خود سازم.

نظم:

خوار منگر به نعمت یزدان کان بود بی‌حیایی و کفران  
قدر آلائی ایزدی بشناس که بود آن اساس شکر و سپاس

ای نفس، اگر کسی بد تو گوید و با تو بدی کند باید که تو با وی نیکی کنی و نیکویی آوگویی؛ زیرا که مکافات بدی به بدی در شناخت بدان ماند که سگی پای شخصی را بگردد، پس آن شخص نیز به مجازات آن با دندان پای آن سگ را بگردد.



### نظم:

بدی را تلافی به بد خوب نیست به نزد خردمند مقبول نیست  
 کسانی که راه صفا می‌روند بدی چون ببینند نیکی کنند

ای نفس، عجب دارم از کسی که از حساب ترسد و به قدر کفاف از رزق قناعت نکند، و به عاقبت شهوت معرفت دارد و عفت نرزد، و داند که به توبه و استغفار، آمرزگار از گذشته بگذرد و نومید نشیند، و با وجود اعتقاد به شدت انتقام ملك علام در آثام و اوزار اسراف نماید، و با تحقیق و یقین به انتقال از دنیا به تحصیل کار عقبانپردازد. وای بر حال بخیل بدبخت که به افتقاری که از آن فرار دارد گرفتار است و از غنایی که طالب آن است محروم، در دنیا معاش محتاجان کند و در آخرت حساب توانگران دهد، که بی عقل تراز [او] آن کس بود که زبان گشاید به سخنی که او را در ضمن آن نه سود دنیوی بود و نه ثواب دینی.

ای نفس، معاودت تو بر حق بهتر از مداومت توست بر باطل، و عداوت عاقل خوشتر است از صداقت جاهل، مقید حرص در قید مشقت بود و بنده این باید و آن نباید از عبید صوری خوارتر باشد و هرگز طعم آزادی نچشد و از سختی نرهد، و قلب متعلق به شهوت از مرعظه و حکمت منفعت نیابد.

### للسیخ:

تا به کی ای همدید شهر سبا در غریبی مانده باشی بسته پا  
 تا به چند ای شاهباز پر فتوح باز مانی دور از اقلیم روح  
 جهد کن این بند از پا باز کن بر فراز لامکان پرواز کن

ای نفس، محروم کسی است که در دنیا بار آخرتی ندارد و محرومتر آن که دارد و قدر آن نداند، و از این هردو ضایع تری دولتی که با رفیق بد صحبت دارد.

### حکایت:

آورده‌اند که در زمان سابق شهریاری بود که امرا و اغنیا را تعظیم می‌فرمود و علما و فقرا را تحقیر می‌نمود. حکیمی از این معنی خبردار شد، به قصد هدایت، لباس تجارت در بر کرده، دو عدد صندوق که یکی مفضض و مذهب بود و یکی چوب و پوست کهنه شده، برداشته به خدمت وی رفت و گفت که این هردو صندوق را با آنچه در آن است برای ملك ارمغان و تحفه آورده‌ام، می‌خواهم بدانم که کدام يك در نظر حضرت وی پسندیده‌تر است. ملك زبان گشود که پیداست که این صندوق مرصع کار خوشتر است.

حکیم فرمود تا سر هردو گشودند. آن یکی که به ظاهر خوب می‌نمود پر از قاذورات و حشرات ناخوش و بد بو بود و آن که سهل و مختصر در نظر می‌آمد مملو از جواهر و اجناس و ریاحین گرانبها بود. ربه جانب ملك کرد و گفت: «غرض از این آن بود که توراروشن شود که آن کسانی که تو ایشان را بزرگ و درخور تعظیم می‌دانی از بابت آن صندوق اول اند که به ظاهر خوب اند و به باطن بد، و آنان که ایشان را خرد و حقیر و خواری می‌شماری مانند این صندوق که به صورت کم بها اند و به معنی پر قیمت، و هدیه و تحفه من برای تو این نصیحت نافع و پند سودمند است نه آن صندوق.» پس شاه را آن سخن خوش آمد و در تلافی ایام گذشته کوشید.

### قطعه:

به جاه و زیور و زر آدمی نباشد کس که هست اکثر کفار را مر این معنی  
 کمال مرد خردمند علم و معرفت است وگرنه دعوی بی‌معنی است و لا یعنی

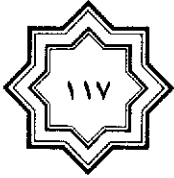
ای نفس، به عالمتر و عاقلتر از خود اعتراض و گرفت مکن که خطای وی صواب است و صواب تو خطا، و عدل در صورت ظلم و حق در کسوت باطل بسیار واقع می‌شود. چنانکه قضیه موسی علیه السلام و خضر مؤید این است و همین معنی دارد.

### سعدی:

نه بر هر کسی نکته‌گیری رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

نقل است که زاهدی را بر سفره ظالمی در خوردن دیدند و ظالم را بر خوان زاهدی، چون از صاحب دلی و اهل کشفی از سر آن سؤال کردند، جواب داد که در خانه آن زاهد لقمه حرامی بود، آن ظالم را بردند تا آن را از آن پاک کند، و بر مائده ظالم طعمه حلالی بود، آن زاهد را فرستادند تا آن به کار برود و نگذارد که نصیب آن ناپاکان شود؛ که گفته‌اند: لقمه خوب به شکم بد نمی‌رود و طعمه بد به شکم خوب راه ندارد.





نظم:  
گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال  
جنسیت علت ضم است، هر چیز به اصل خود راجع شود.

نظم:  
سگ به مردار راغب و آهو میچرد سنبل از کناره جو  
طوطی از شکر است برخوردار ماکیان و کلاغ از مردار  
گر کلاغی به جویبار نشست اندر آنجا یقین که میته هست  
ور هزاری کند به دشت گذار بی شک آنجاست بویی از گلزار

ای نفس، ننگت باد که لطافت گرسنگی را به کثافت سیری بدل کنی، و هشیاری بیداری را به مستی خواب، و آرایش برهنگی را به آرایش پوشش فروشی، و سعادت ریاضت را به شقاوت استراحت مبدل سازی؛ ندانی که چندان که از شهوات جسمانی لذت یابی به مقدار آن تورا ظلمت فرا گیرد، و فراخور آنچه از آن بگاهی به روشنایی بیفزایی.

نظم:  
درك شاهنشاه معنی ترك سفلی كردن است رو به لذت‌های علوی سنتی آوردن است

ای نفس، شرایط و قواعد شریعت و ضوابط و قوانین طریقت را غایت رعایت باید کرد تا حقیقت حال بدین منوال که هست پیش آید، و طریقت بی شریعت به عبادت بی طهارت و به قالب بی جان ماند، و هرگز بی ولا به ولایت نتوان رسید و بی مخالفت هوا و تحمل بلا صفت خلافت نتوان یافت، و علم به اسامی حالات و مقامات و اصطلاحات اهل توحید بی آنکه وصول به حقایق آن حصول پذیرد. علت معرفت وحدت وجود پر جود حضرت احدیت نشود. پس به آداب ارباب وجدان و اصحاب عرفان متأدب باید شد؛ که طلب بی آداب تعب بی فایده بود و سبب اتصال به کمال نگردد و به زوال صدق درد کشد و موجب خذلان و حرمان گردد.

